Irana Esperanto Asocio



پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو ـ دوره دوم، شماره ۲، تابستان ۹۱

- زبان بین المللی اسپرانتو به بیانی امروزی
- گزارش جشن ۱۲۵سالگی اسپرانتو
- روانشناسی و عرفان (اسپرانتو)
- جامعه شناسی مترو (اسپرانتو)







به نام خداوند جان و خرد

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
دوره دوم شماره ۲ تابستان ۱۳۹۱
شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN 1728-6174
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

سخنی با خوانندگان

امروزه مفهوم کاربرد زبان اسپرانتو با سال های گذشته تفاوت‌هایی را دربر داشته و خواهد داشت. تلاش ما ایجاد یک راه ارتباطی و مسیر مناسب برای استفاده از این زبان در دنیای امروز است. قدم های گذشته باعث شده که اسپرانتو اکنون در مجامع بزرگ بین‌المللی مطرح شود و بتواند گام‌های بزرگ‌تری بردارد. ما نیز در سعی و تلاشیم که بتوانیم جدای از انعکاس این مطالب، خود نیز همراه و همسو باشیم.

فهرست مطالب بخش فارسی و اسپرانتو:

نشانی‌ها:
پایگاه اینترنتی: www.espero.ir
پست الکترونیک: info@espero.ir

اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود

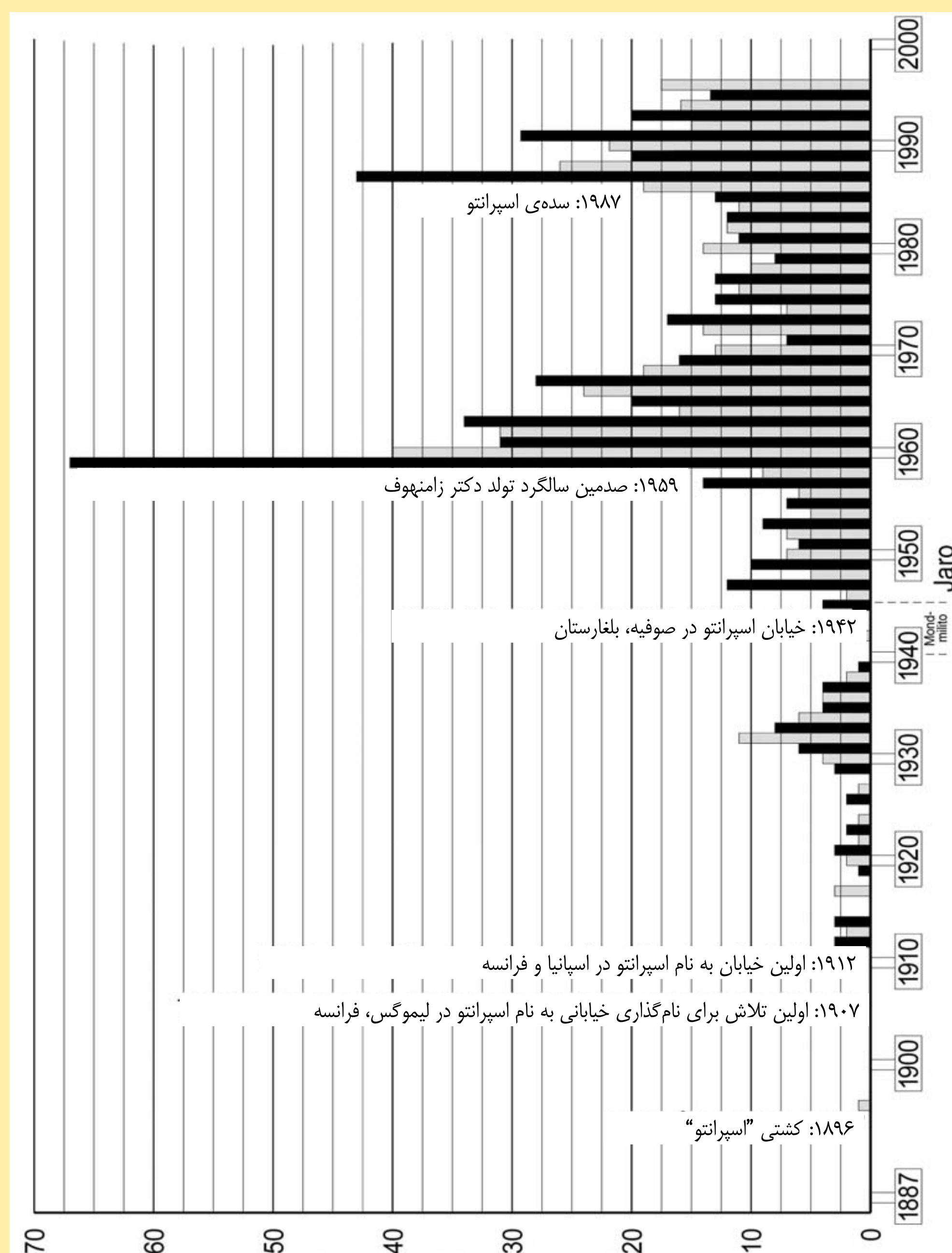
مجموعه‌ای مصــور از ۱۰۴۴ یادنمای مربــوط به دکتر زامنهــوف و اسپــرانتو در ۵۴ کشــور دنیــا در طول صد سال ۱۹۹۶ـ ۱۸۹۶

(بخش دوم)

هوگو رولینگر

برگردان: رازمهر پرتو

افتتاحیه یادنماهای اسپرانتو و زامنهوف به ترتیب سال



فهرست ۱۰٤٤ یادنمای اسپرانتو و زامنهوف در ٥٤ کشور جهان

کشورها	خیابان‌ها، محله‌ها، راه‌ها، میادین و ...	بناها، پیکره‌ها و غیره	تابلوهای یادبود	پارک‌ها، درختان، باغ‌ها، ایستگاه‌های اتوبوس	فرهنگسراها، خانه‌ها، موزه‌ها، موسسات و ...	رودخانه‌ها، پل‌ها، اجرام آسمانی، رنگ‌ها و ...	کل
Argentino	10	2	1	1			14
Aŭstralio	5		5	5	1		16
Aŭstrio	9	4	6	5	2		26
Belgio	10				1		11
Bjelorusio			1				1
Brazilo	120	28	3	1	8	1	161
Britio	6	2	1	4			13
Bulgario	39	5	7	7	10		68
Ĉeĥio	7	6	7	5	1		26
Ĉinio		1	1		3		5
Danio			1		2		3
Estonio		1					1
Finnlando	1			2		2	5
Francio	99	5	4	14	10	1	133
Germanio	45	2	6	7	1	1	62
Greklando					1		1
Hispanio	63	1	6	1	2		73
Hungario	43	5	13	11	2		74
Irlando				1			1
Israelo	12		5	1	3	1	22
Italio	67	2	4	4	5		82
Japanio	1	1			1		3
Jugoslavio	1					1	2
Kanado	2			1	1		4
Kenjo					1		1
Kolombio					1		1
Korea Resp.					1		1
Kroatio	4	1		2	1		8
Kubo			1		3		4
Latvio	1						1
Libano	1						1
Litovio	3		2		1		6
Madagaskaro	1						1
Makedonio	2	2			2		6
Malavio					1		1
Malto	2	1					3
Nederlando	23	7		8	9		47
Nepalo		1					1
Norvegio	4	2					6
Nov-Zelando	1						1
Pollando	63	12	16	5	11		107
Portugalio	1	1					2
Rumanio			1				1
Ruslando	2				1		3
Slovakio			1		1		2
Sud-Afriko	1				8		9
Svedio	2			2			4
Svislando	2		1	1	1		5
Tunizio					1		1
Turkio					1		1
Ukrainio	1	1	1	1	1		5
Urugvajo	1						1
Usono	1			1	3	1	6
Venezuelo		1					1
جمع :	655	94	95	90	102	8	1044

آرژانتین

Córdoba	E-Tabulo	1988
Córdoba	E-Strato	1977
Cosquin	E-Arbo/Tabulo	1989
General Alvear (Mendoza)	E-Strato	1954
General Alvear (Mendoza)	Z-Strato	1954
Mar del Plata	Z-Monumento	1988
Mar del Plata	E-Strato	1989
Rafaela (Santa Fé)	Z-Strato	1959
Rio Ceballos	Z-Strato	1968
Rosario (Santa Fé)	E-Strato	1958
Sáenz Peña (Chaco)	E-Strato	1989
Sáenz Peña (Chaco)	E-Placo	1989
Santa Clara del Mar	Z-Monumento	1993
Venado Tuerto (Santa Fé)	E-Strato	1955



جین لبان عضو باشگاه محلی اسپرانتودانان خیابان اسپرانتو را معرفی می‌کند. Toowoomba استرالیا



بنای یادبود زامنهوف در Mar del Plata آرژانتین



میدان اسپرانتو در Sáenz Peňa آرژانتین

استرالیا

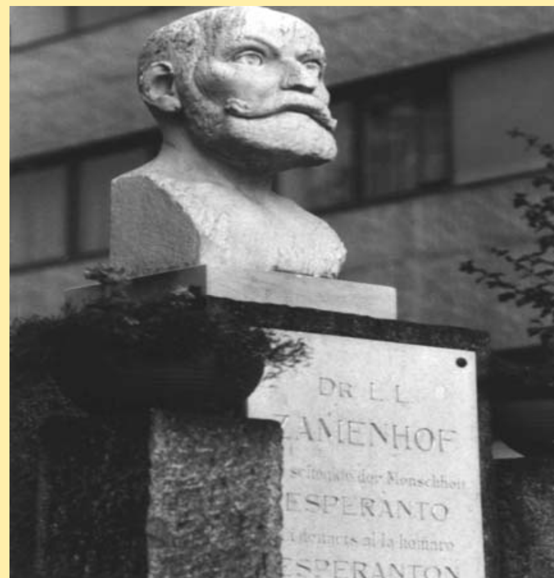
Adelaide	E-Arbo	1993
Armidale (NSW)	E-Arbo/Tabulo	1987
Balga (Perth)	E-Strato	1982
Benalla	E-Strato	1934
Canberra [jub. arbo]	E-Tabulo	1987
Devonport (Tasmanio)	E-Arbo	1987
Eyre (Okc. Australio)	E-Tabulo	1987
Manly [Gilbert-Parko]	E-Arbo	1987
Manly [Strandavenuo]	E-Tabulo	1989
Melbourne	E-Tabulo	1972
Mount Lawley [jub. arbo]	E-Tabulo	1987
Redcliffe	E-Strato	1963
Richmond (Sydney)	E-Arbo	1992
Sidney	E-Domo	1961
Stirling	E-Strato	1921
Toowoomba (Queensland)	E-Strato	1990



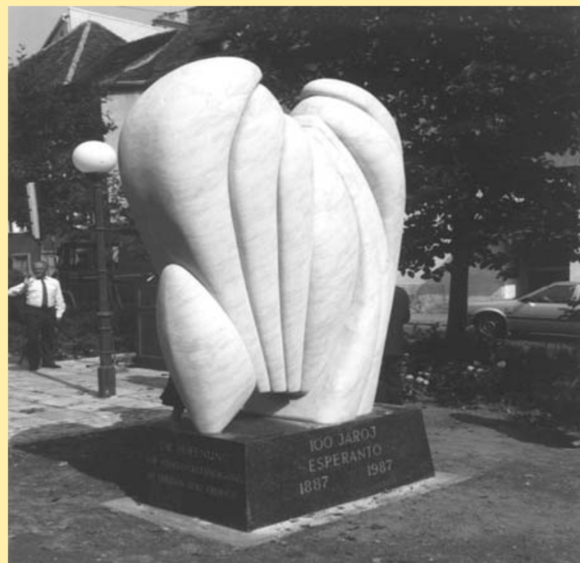
تابلو درختی که "اسپرانتو" نام‌گذاری شده واقع در جزیره تاسمانی در جنوب استرالیا؛ به سفارش میشل فیلد که یک سیاستمدار استرالیایی است

اتریش

Arnoldstein	E-Strato	1975
Graz	E-Placo	1949
Graz [apud E-placo]	E-Tramhaltejo	1947
Graz [ĉe E-placo]	Z-Tabulo	1987
Graz ["La Espero"]	E-Monumento	1987
Grein	E-Placo	1988
Klagenfurt	E-Strato	1953
Knittelfeld	E-Strato	1957
Kritzendorf (Wien)	E-Restoracio	1992
Linz	Z-Strato	1958
Linz [apud lageto inter Kärtnerstr./Bahnhofstr.]	Z-Monumento	1965
Linz [Zamenhofstr. 43]	Z-Tabulo	1967



نوشته مندرج روی سنگ: "دکتر زامنهوف اسپرانتو را به بشریت اهدا نمود."، **Wörgl** ، اتریش



نوشته پایین بنا: "صد سال اسپرانتو"، به مناسبت سده‌ی اسپرانتو در **Graz**، اتریش

Mariazell	E-Tabulo/Arbo	1993
Mariazell [ĉe baziliko]	E-Tabulo/Arbo	1994
Villach	E-Strato	1963
Wien [Int. E-Muzeo Vieno (IEMW)]	E-Muzeo	1929
Wien [Annagasse 5]	IEMW-Tabulo	1967
Wien [en E-parko]	Z-Monumento	1958
Wien [Florianigasse 8]	Z-Tabulo	1924/59
Wien [pri Hugo Steiner]	E-Tabulo	1968
Wien [ĉe Karlskirche]	E-Parko	1992
Wien (XI.)	Z-Strato	1929/56
Wiener-Neustadt	Z-Tabulo	1959
Wiener-Neustadt	E-Parko	1958
Wolfsberg	E-Strato	1963
Wörgl	Z-Monumento	1952



بنای یادبود در **Linz**، اتریش



تابلو میدان اسپرانتو در **Graz**، اتریش





گزارش جشن ۱۲۵ سالگی اسپرانتو تهران ۲۳ تیرماه ۱۳۹۱



اسپرانتـــــودانان ایـــــرانـــی نیز همگام با ســـایر اسپرانتودانـــان در سراسر جهان یکصدوبیست و پنجمین سالروز معرفی زبان اسپرانتو به بشریت را گرامی داشتند. در این مراسم که به دلیل تقارن روز ۲۶ ژوئیه (۵ مرداد) با ماه مبارک رمضان چند روز زودتر و در روز جمعه ۲۳ تیرماه برگزار گردید قریب به ۲۰ تن از اسپرانتودانان شرکت داشتند.

در ابتدای مراسم دکتر صیادپـــور به‌عنوان سخنران افتتاحیه به مقایسه‌ای میان وضعیت کنونی جنبش اسپرانتو با ربع قرن قبل، در زمانی که یکصدمین سالگرد اسپرانتو



گرامی داشته شد، پرداختند و با اشاره به این نکته که ایشان در آن زمان به عنوان یک زبان‌آموز جدید اسپرانتو در تلاش برای برقراری ارتباط با سایر اسپرانتودانان و دسترسی به منابع موردنیاز با چه موانع و مشکلاتی روبرو بودند و یادآوری خاطراتی چند، به مقایسه آن دوران با وضعیت کنونی ارتباطات پرداختند. به طور خلاصه این نکته که امروزه با گسترش ارتباطات و دسترسی آسان به منابع متعدد علمی و ادبی و آموزشی، امکان گسترش و پیشبرد زبان بسیار آسان‌تر و در دسترس‌تر است محور اصلی سخنرانی ایشان را تشکیل داد.

دومین سخنران مراسم، مهندس ممدوحی بودند که با استدلال های بسیار جالب و غیرقابل انکار، نتیجه‌گیری نمودند که اکنون زمان اسپرانتو است و نه ۱۲۵ سال قبل. این نکته که بسیاری تصور می‌کنند که امروزه با گسترش امکانات ارتباطی و با تسلط گسترده زبان انگلیسی در سطح ارتباطات بین‌المللی، دیگر جایی برای گسترش اسپرانتو نیست و نیازی به این زبان وجود ندارد در سخنرانی آقای ممدوحی به روشنی رد شد و برعکس این نتیجه مورد تاکید قرار گرفت که امروزه بیش از هر زمانی برای گسترش و پیشبرد اسپرانتو باید تلاش نمود.

در ادامه برنامه، آقای شفیعی به مطرح نمودن مواردی در رابطه با وضعیت کنونی فعالیت های اسپرانتویی و برنامه‌های آتی پرداخت. از جمله مواردی که در این بحث مطرح شد موضوع عضویت‌ها و انتخابات پیش‌رو (انتخاب هیئت مدیره)، وضعیت مجله و انتشار شماره آتی آن، شرایط دفتر انجمن و پروژه تهیه محل اختصاصی، همکاری با خبرگزاری قرآنی و دعوت از اسپرانتودانان برای

همکاری در بخش اسپرانتوی این خبرگزاری، دلایل حضور نسبتاً کمرنگ اسپرانتودانان در گردهم‌آیی‌ها و نشست‌ها و گل گشت ها، و لزوم تهیه تقویم فعالیت ها بود که در هرمورد نیز حاضران در جلسه نظرات و پیشنهاداتی ارائه نمودند.

و اما بخش شیرین برنامه که به صرف کیک و شیرینی و شربت و انداختن عکس یادگاری پرداخته شد مراسم جشن را تکمیل نمود. ولیکن قبل از پایان رسمی مراسم،



آقای دکتر صیادپور در سخنان کوتاهی به معرفی پروژه بزرگ خرید خانه اسپرانتوی ایران پرداختند و از حاضران در مراسم و نیز کلیه اسپرانتودانان ایرانی دعوت نمودند تا در این پروژه بزرگ سهیم شوند. جزئیات این پروژه در سایت اینترنتی انجمن اسپرانتوی ایران به آدرس:

http://www.espero.ir/fa/?page_id=158

قابل مشاهده علاقه مندان می باشد. مراسم در ساعت ۷ بعدازظهر به پایان رسید.

انجمن اسپرانتوی ایران

آیا می‌دانستید ....

"دوست جوان" Juna Amiko مجله معروف و مردمی اسپرانتو زبان ویژه افراد مبتدی و کودکان در سراسر جهان است. این مجله یک فصلنامه بوده که حاوی مطالب گوناگون و به‌خصوص فرهنگی می‌باشد.

در شماره ۱۳۳ آوریل ۲۰۱۲ گزارشی ۴ صفحه ای همراه با دو عکس درباره ارتباط میان دو مدرسه ابتدایی در تایوان و کره، خبری شایان توجه بود. دانش‌آموزانی که در این دو مدرسه زبان اسپرانتو را فرا گرفته‌اند رابطه دوستانه برقرار می‌کنند. این اقدام از پاییز سال گذشته صورت گرفت و ادامه یافت و در آخر دانش‌آموزان کره‌ای دسامبر ۲۰۱۱ برای ملاقات دوستان تایوانی خود به این کشور آمدند. طی خبرهای دقیق و مکرر چنین موضوعاتی در اروپا غالبا اتفاق می‌افتد لیکن در آسیا برای اولین بار صورت گرفت که توجه دنیای اسپرانتوزبان را در سراسر کشورها به خود جلب نمود.

در این گزارش نام تنی چند از دانش‌آموزان تایوانی آمده و از میان آنان Ghojina می‌گوید ملاقات با دانش‌آموزان کره‌ای انگیزه جدیدی برای فراگیری و مطالعه اسپرانتو به او داده است.

کلاس‌های اسپرانتو طی دو دوره توسط وزارت آموزش و پرورش تایوان برگزار شد و در جلسه آخر ۱۲ دانش‌آموز به اجرای نمایش "مازی در سرزمین گوندو" ـ که از سری درس‌های ویدیویی آموزش اسپرانتو است ـــ در حضور ریاست مدرسه پرداختند و در پایان ایشان گواهینامه آموزش اسپرانتو دریافت کردند.

رضا خیرخواه

در شماره بعد

گزارشی از همکاری‌ها و فعالیت‌های سازمان جهانی اسپرانتو را در کنفرانس Rio 20 و سازمان ملل متحد در همین ستون خواهید خواند.

چگونه معرفی کنیم؟

زبان بین‌المللی اسپرانتو به بیانی امروزی‌تر

اسپرانتو، جوان‌ترین زبان زنده جهان امسال و دقیقا در روز پنجم مرداد ۱۲۵ ساله شد. اسپرانتو زبانی بین‌المللی است که در سال ۱۸۸۷، توسط دکتر لودویگ زامنهوف در لهستان ایجاد شد. یادگیری آن نسبتا آسان بوده، و افراد بسیاری به آن آشنایی داشته و آن را به کار می‌برند.

اسپرانتو به طور گسترده‌ای در اینترنت و در گردشگری استفاده می‌شود، این زبان همچنین دارای ادبیات گسترده‌ای به زبان اصلی است. هم‌چنین برای تئاتر، فیلم و موسیقی استفاده می‌شود. ایستگاه‌های رادیویی در برزیل، چین، کوبا و واتیکان به‌طور منظم به اسپرانتو برنامه پخش می‌کنند. تلویزیون چین نیز به این زبان برنامه داشته و برنامه‌های زیادی نیز در اینترنت به‌صورت آنلاین در دسترس هستند.

بعد از یک دوره کوتاه تنها ۱۲۴ ساله، از مجموع ۶۸۰۰ زبانی که در دنیا وجود دارد، اسپرانتو در حال حاضر در لیست ۱۰۰ زبان برتر جهان قرار دارد. این زبان در ویکیپدیا ۲۷امین زبان پراستفاده است و جزو زبان های قابل انتخاب در گوگل، اسکایپ، فایرفاکس، اوبونتو و فیس بوک می‌باشد. مرورگر گوگل سالگرد تولد بنیان‌گذار این زبان دکتر لودویک زامنهوف(۲۵ دسامبر) و هم‌چنین انتشار اولین کتاب اسپرانتو (۲۶ ژولای) را به همراه سایر اسپرانتودانان در سطح دنیا جشن گرفت و میلیون‌ها نفر در بخش‌های مختلف و مناطق گوناگون جهان درباره اسپرانتو موارد بسیاری را شنیدند.

این زبان به‌صورت روزمره در سراسر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد و مهم‌ترین مناطق رشد آن نیز آسیا و آفریقا هستند. انجمن جهانی اسپرانتو دارای روابط مشورتی با سازمان ملل متحد و شورای اروپا است. افزایش روبه رشد استفاده از اسپرانتو را می‌توان در پخش برنامه به این زبان در تلویزیون چین و نیز استفاده از آن در اعلان‌هایی که توسط شرکت بریتانیایی بریتیش تله کام صورت می‌پذیرد مشاهده نمود. دولت بریتانیا هم‌چنین تعدادی مترجم اسپرانتو را استخدام کرده است.

از جمله اسپرانتودانان بومی (یعنی کسانی که از بدو تولد با این زبان بزرگ شده‌اند) عبارتند از: سوزان پولگار قهرمان جهانی شطرنج ، اولریش براندنبورگ سفیر جدید آلمان در روسیه و دانیل بووه برنده جایزه نوبل. جورج سوروس سرمایه‌دار معروف نیز در کودکی زبان اسپرانتو را آموخته بود.

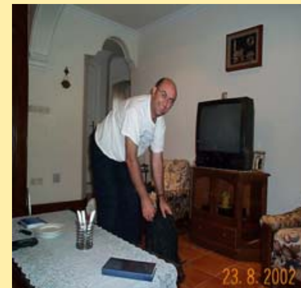
محبوبیت اسپرانتو روند رو به رشدی دارد. سایت جامع جدید http://www.lernu.net با دوره‌های آموزشی و ابزارهای یادگیری روزانه از سوی ۱۲۵۰۰۰ نفر مورد بازدید قرار می‌گیرد. ویکیپدیای اسپرانتو نیز هر روز ۴۰۰۰۰۰ مراجعه را ثبت می‌نماید.

حمزه شفیعی

اسپرانتو در کوله‌بار سفر

دور دنیا در 79 روز

برگردان:
سیمین عمرانی



مانل وین یالس



یوآخیم مارکوال

در شماره سوم مجله سال دوم بهار ۱۳۸۲ مقاله‌ای تحت عنوان "۸۰ روز دور دنیا با اسپرانتو" خواندید که ماجرای سفر دو اسپانیایی بود که با ایده گرفتن از کتاب معروف "دور دنیا در ۸۰ روز" اثر به یاد ماندنی ژول ورن سفر خود را در ۱۹ آگوست ۲۰۰۲ از لندن آغاز کردند و در ۶ نوامبر همان سال به لندن بازگشتند. گفتنی است که با یاری اسپرانتودانان در سرتاسر دنیا این مهم تحقق یافت. از شماره ۱۵ در دوره اول مجله با شما این دو نفر را از ابتدای سفر همراهی کردیم. در هر قسمت لحظه به لحظه با آنان خواهید بود و به بخشی از کره زمین سفر خواهید کرد و ماجراهای حقیقی و عینی را دنبال خواهید نمود.

قطار از مونیخ تا بوداپست، در وین توقف می‌کند و تقریبا همه آن‌جا از قطار پیاده می‌شوند. وین هنوز وین است، شهر "دانوب آبی" نه‌چندان آبی، شهر موسیقی و فرهنگ. این شهر که زمانی پایتخت یکی از آخرین امپراطوری‌های اروپایی بوده، موفق شد در سکوت اما با غرور و افتخار قدرت از دست داده خویش را باز یابد. اتریش بی‌هیچ مبالغه‌ای جزو اولین کشورهایی بود که به اتحادیه اروپا پیوست. می‌گویند، که یکی از موفقیت آن‌ها این بوده که به دنیا باوراندند، بتهوون اتریشی و هیتلر آلمانی بود. تا بوداپست را سریع‌السیر می‌رویم. بوداپست هم زمانی پایتخت یک امپراطوری بوده است. در راه یک دسته کارگر با نظم و ترتیب دیده می‌شوند که کیسه‌های شن را در ساحل رود دانوب خالی می‌کنند اما به‌نظر می‌رسد که کار از ریسک بالا آمدن آب گذشته باشد.

با آمدن به بوداپست قابل تشخیص است، که چیزی عوض شد: قبل از پیاده شدن از قطار چه برای تاکسی و چه برای هتل به ما پیشنهاداتی می‌شود.

ابراهیم جوانک فلسطینی که ۱۰ سال قبل به بوداپست آمده به ما گیر می‌دهد و به ما آویزان می‌شود. برایش توضیح می‌دهیم که به چیزی نیاز نداریم چون بعدازظهر بوداپست را ترک می‌کنیم، ولی او با این وجود ما را همراهی می‌کند و هر چیز ممکنی را توضیح می‌دهد، حتی بهترین راه برای تعویض پول.

تغییرات را با دقت ملاحظه می‌کنیم. چیزی هم باقی مانده است، که یادآور عصر کمونیسم است. در قسمت زیرین ایستگاه قهوه‌خانه تاریکی پنهان است، که در وسط میزهای کوچک و بلندی با پایه‌های آهنی که متعلق به آن دوران بوده به چشم می‌آید. در باجه‌های سپرده‌های بانکی و امانات از سیاست دوران دیگری استفاده می‌کنند که این دوران، دوران بیکاری مطلق است: یک نفر به انگلیسی

حرف می‌زند، دیگری چمدان ما را می‌گیرد و آن‌ها را داخل می‌گذارد، زنی تکه‌ای از بلیط‌ها را قیچی می‌کند و آن‌ها را می‌دهد، حکایت آن طوطی خاکستری توی شوخی‌هاست که هیچ‌کس نمی‌داند کار او چیست، ولی همه او را رئیس می‌دانند.

ولاد تپس Vlad Tepes، دراکولا

متولد رومانی (۱۴۷۶ ـ ۱۴۲۸). او فرزند ولاد دراکول و نوه‌ی میرسه‌آی کبیر بود. پدرش را می‌گویند که در Sighisoara به دنیا آمده و در قصری زندگی می‌کرده که امروز ما از آن داریم بازدید می‌کنیم، او واقع است به‌دست گیرد. در سرزمین پادشاهی او مکث و صبر وجود نداشت، آن اقلیم در مرکز تلاقی تمدن‌ها واقع شده بود و دائم می‌بایست در جنگ و ستیز با ترک‌ها، مجارها و غیره باشد. او موجود باهوشی بود و به‌ندرت می‌گذاشت که در کمین‌گاه توسط دشمن غافلگیر شود.

او علیه همه وحشتناک عمل می‌کرد، چون همه ضد او همان‌طور رفتار می‌کردند. او سر اسیران را می‌برید، آنان را به میل می‌کشید یا زنده زنده می‌سوزاند. امروزه او برای بعضی‌ها سمبل یک آدم دهشتناک، و برای بعضی دیگر فردی مصمم برای تقابل با ترک‌ها و



Sighishoara زادگاه ولاد تپس

عنوان "دراکول" را برای خود کسب نمود که در زبان رومانیایی به معنی "ابلیس" است و بعدها مردم "ولاد" (= "دراکولا") را به معنی "فرزند ابلیس" نامیدند.

هم‌چنین به خاطر تمایل وی به زجرکش کردن دشمنانش نام مستعار ولاد تپس یعنی ولاد زجرکُش را به او دادند. در این قصر که اکنون موزه است از دیدن این‌که چطور دشمنان با سیخ آهنی که از سراسر ستون فقراتشان عبور کرده، به میل کشیده شده‌اند حال تهوع به آدم دست می‌دهد.

مجارها پدر ولاد را کشتند و او مجبور شد اریکه‌ی قدرت را در منطقه والاکی که در کشور رومانی امروز حفظ اروپای مسیحی‌گرا است. در حقیقت، سنن و رسوم آن زمان چندان بر پایه تقوا و پرهیزگاری و حسن نیت نبوده است.

آخرسر او را به مدت ۱۲ سال به حبس فرستادند، ولی او دوباره بر تخت پادشاهی نشست و علیه ترک‌ها به جنگ برخاست. آن‌ها کمین کردند و برایش دام گذاشته او را ربودند. بنا به رسم آن زمان، گردن او را تبر زدند، سرش را به استانبول بردند تا در معرض نمایش پایتخت امپراطوری قرار دهند. بنا به نوشته‌ای، مدت زمانی که در سیاهچال بود با خفاش‌ها هم صحبت شد و حتی، یک شب به یکی از آن‌ها بدل شد

و به دوردست پرواز کرد. برام استوکر از این حکایت در یکی از معروف‌ترین آثارش به نام "قاتلان تاریخ" بهره گرفت.

استوکر رمان خود را بر مبنای اطلاعاتی که دوستش آرمینیوس برایش ارسال کرده بود، نوشت. او ذهنیت خونخواری را با پیشگویی به وسیله احضار ارواح ادغام نمود و سادیسم و حس‌گرایی را به آن افزود و موفق شد شاهکاری بیافریند که حداقل زمینه‌ای واقعی داشت.

به فهرست تماس با اسپرانتودانان مراجعه می‌کنیم و با اولین تلفن جواب مثبت می‌گیریم. با زلت (Zsolt) جوان بلند قد و کله طاس آشنا می‌شویم. او خبرنگار ورزشی است و توضیح می‌دهد که تیم فوتبال اسپانیا مسابقه دارد. ما درباره‌ی قهرمان ملی این‌جا "پوشکاش" Puskás که در تیم مادرید بازی کرده بود صحبت می‌کنیم. امروز زلت وقتش آزاد است، آخر امروز روز ملی است که آن را جشن می‌گیرند، برنامه‌هایی را در سطح شهر ترتیب می‌دهند که ما نیز از آن بی‌بهره نیستیم. او دوربینی در اختیار دارد که با توجه به وضعیت معیشت‌اش جور در نمی‌آید و خیلی گران است. آن را خودش به خودش هدیه داده است، چون سه سال قبل متوجه می‌شود که سرطان خون دارد و برای درمان، مغز استخوان او پیوند زده می‌شود و به او می گویند اگر بعد از سه سال هیچ مشکلی برایش پیش نیاید دیگر شفا یافته است و حالا این جایزه‌ای کاملا برازنده و شایسته برای یک خبرنگار به‌خاطر چنین موفقیتی است.

به "کاخ شهدا" می‌رویم، یوآخیم آن‌جا موفق می‌شود که اولین اجرای صعود آزاد (بالا رفتن از مکان‌های مرتفع و سخت. .م) جوانی را از یک ستون حداقل ۵۰ متری مشاهده کند. سپس از معبد بودا بازدید می‌کنیم. در قسمت سوراخ ورودی ـ جایی‌که قبلا محل زیرنظر گرفتن ورود و خروج افراد بوده ـ فروشگاه صنایع دستی برپاست. ۱۳ سال قبل، در همین جایی‌که الان ما ایستاده‌ایم نوازنده‌های خیابانی یک جوان آلمانی را سرکیسه کرده و پولش را بالا می‌کشند. دختر جوانی که نامزدش بود او را به سمت خود می‌کشید تا وی درگیر نشود در حالی‌که او داد می‌زد: ولم کن! ولم کن! و مطمئن بود که می‌تواند پولش را پس



جشن ملی در معبد بودا

بگیرد. اما نامزدش نه تنها آن موقع، بلکه حتی زمانی که او دست بر زانوان گذاشت و بر بخت بد خود زار می‌زد او را ترک نکرد. این دختر با تقوا و پرهیزگار نامزدش را دلداری می‌داد، به‌جای این‌که او را بکشد و هرچند اگر هم این‌کار را می‌کرد حقش بود. پسره بی‌عرضه! پس از معبد بودا، پارک و ساختمان مجلس به ترتیب قرار دارند. آدم‌هایی را می‌بینیم که کلاه بِرِه (کلاه گرد و مسطح) دارند، راجع به آن‌ها از زلت سوال می‌کنیم چون ما را یاد خودمان توی روستا می‌اندازد. او می‌گوید فقط بعضی‌ها از این نوع کلاه استفاده می‌کنند و مردم می‌گویند که اصل و نسب این‌ها فرانسوی است. رودخانه تا لبه پر است. یک نفر می‌پرسد، از کجا می‌آییم، و ما جواب می‌دهیم: از بارسلون. -"آخ! اسپانیا، مادرید، پوشکاش در تیم مادرید بازی می‌کرد". گاریِ حرف ما از مسیر خود روی سنگ‌ها منحرف می‌شود و تصمیم می‌گیریم بحث را کنار بگذاریم. دوستی همیشه می‌گفت که برای بازکردن سر حرف و گفتگو تعارف کردن یک سیگار مناسب است؛ و ما می‌توانیم اضافه کنیم که در ادامه باید صحبت را به فوتبال کشید.

زلت پیشنهاد می‌کند برای گشت و گذار در اینترنت و شام خوردن به خانه او برویم. او با پدرش زندگی می‌کند، آدمی علاقه‌مند به زبان اسپرانتو و یک پرچانه‌ی خروشان و پرتلاطم. وقتی چائوشسکو مرد آن‌ها خانوادگی تصمیم می‌گیرند از ترانسیلوانیا، جایی که همیشه در آن ساکن بودند، به بوداپست بیایند. در حقیقت افراد بسیاری که در آن‌جا باقی ماندند بی‌رغبت به صحبت‌کردن به زبانی

رومانیایی هستند و از زبان ترانسیلوانیایی مجاری دفاع می‌کنند (ترانسیلوانیا ناحیه‌ای در کارپات که زمانی جزو قلمر مجارستان بوده و امروز یکی از استان‌های رومانی است. م). تاریخ خیلی پیچیده است، و پس از قرن‌ها جدایی، این دو فرهنگ امکان دیگری جز درک و تفاهم متقابل ندارند.

پدر زلت زمانی که یک آلمانی را که آمده بود تا از ترانسیلوانیا بازدید کند همراهی می‌کرده، اسپرانتو را از او یاد گرفته است. آقای آلمانی در طول سفر به اسپرانتو صحبت کرد و آن را به پدر زلت یاد داد. پدر زلت می‌گوید که در طول یک ماه این زبان را فرا گرفته است. بفرما این هم بهترین استفاده از وقت.

مجارستان امروز شرایط بازمانده از دوران حکومت کمونیستی را هم‌چون سایر کشورهای هم‌جوارش سپری می‌کند. از لحاظ اقتصادی سرزمینی خسارت دیده و غیرقابل جبران، وفور بیکاری در کشاورزی و مزارع و فقدان تمایل و مبادرت به انجام تعهدات خطیر. فاصله طبقاتی شدیدا وجود دارد، و زلت تعریف می‌کند، که ۵ درصد مردم زندگی مرفهی دارند، ۲ درصد طبقه متوسط اجتماع هستند که گذران عمر می‌کنند و ۷۵ درصد مابقی هر کاری را که بتوانند انجام می‌دهند. این "هر کاری را که بتوانند" به شکل غیرمتعارفی نامحسوس و نگران‌کننده است. در حالی که مجارستان یکی از موفق‌ترین کشورهای اروپای شرقی است که می‌خواهد به اتحادیه اروپا با امکاناتی ثابت بپیوندد. برای این کشور در سال‌های آینده شکفتگی و گسترش مقتدرانه‌ای پیش بینی می‌شود.

امروز روز جشن ملی است و یادبود پادشاه استفانو مقدس است که هزار سال قبل همه را غسل تعمید داد و به مذهب کاتولیک هدایت و دعوت نمود. حدودا ۱۱۰۰ سال قبل مجارها از آسیا به منطقه کارپات رسیدند و در آن روز، به قاره اروپا پیوستند. زلت می‌گوید: ما با ترانسیلوانیایی‌ها اروپا را تشکیل دادیم، مابقی همه بالکانی هستند.

مجارها چند فکر و ایده شفاف دارند. آن‌ها اروپایی هستند و باید آن را بشناسانند؛ سرزمین ترانسیلوانیا مجاری‌تبار است؛ و پوشکاش فوتبالیست با تیم رئال مادرید بازی کرده است.

الان در ایستگاه اصلی قطار که بنایی به سبک نئوکلاسیک و دیدنی دارد هستیم. به خاطر زیبایی و رشد جانورگونه جمعیت انسانی که در آن‌جا به سرعت و در کوتاه مدت تکثیر می‌شوند و در هم وول می‌خورند، ایستگاه‌های قطار در جهت توریسم و جهانگردی کم‌تر مورد توجه هستند. با زلت وداع می‌کنیم و قول می‌دهیم تا ابد دوستی و کمک متقابل بین ما برقرار باشد.

حالا آماده هستیم تا قطار داکیا اکسپرس را که می‌خواهد ما را به Sighisoara ببرد به چنگ آوریم و پایتخت اروپایی فیلم‌های غیراخلاقی سکسی را ترک کنیم. کمی وقت داریم و بار و بندیل سفر حواسمان را پرت می‌کند.

سیاحت می‌کنیم

بوداپست برای آن‌که شهری قابل قبول با امکانات زیاد جهانگردی باشد جزئیات ایده‌آلی را مد نظر قرار می‌دهد. رودخانه همیشه رمانتیک، با پل‌هایی عتیقه و کهن مثل پل‌های زنجیره‌ای که روز و شب تصویر افسانه پریان را مجسم می‌کند و کوه که از قصری بزرگ حفاظت می‌کند در تمام شهر قابل رویت است و آدم را به جایگاه خوشی برای نظاره‌کردن و عکس‌گرفتن دعوت می‌کند.

خیابان‌ها خوب باقی مانده و نمونه هستند، بدون وجود چیزهای عجیب و غریب و نامانوسی که چشم را بزند مثل تابلوهای تبلیغاتی که این‌ور و آن‌ور آویزانند. گردش شبانه در نیمه تابستان، و توقف در محوطه‌ای مسطح در بلندی و دارای چشم‌انداز و آرام و آهسته نوشیدن یک لیوان آبجو مجاری لذتی قیاس‌نکردنی است.

بوداپست شهری خیال‌انگیز در مرکز اروپا است. همه آن‌جا دلشان می‌خواهد زندگی را عاشقانه با شرایط و موضوعاتی پراحساس سپری کنند. شاید به همین دلیل، بوداپست شب‌ها پر از مکان‌های نمایش و آواز و موسیقی و روسپی‌خانه‌هاست. ولی مردمش آن را شهر اندوه می‌نامند. اندوهی که در خیابان‌هایش و مردم کوچکش احساس می‌شود، حزنی که تا ابد با انقلاب‌ها و جنگ‌های زیان‌بار، خون و اشک‌های بسیار نسبت به پایداری سنت‌ها، وفادار باقی خواهد ماند.

دوستان خوب، استراحت خوب

روز سوم

ساعت: ۲:۳۰. پاسپورت‌ها کنترل می‌شود. یوآخیم با سرعت یکهو بلند می‌شود می‌ایستد و کله‌اش به تخت بالایی می‌خورد. نفری که مقابل اوست و خواب است با سر اعتراض می‌کند: ـ هی، فلانی! کله‌رو بپا، تخت‌ها که چیزی‌شون نمیشه.

ما باید ساعت‌هایمان را یک ساعت جلو ببریم. این‌جوری یک ساعت بیش‌تر از خورشید وقت می‌گیریم. یک افسر پلیس رومانیایی توی راهرو راه می‌رود. او گنده و پیر است و قیافه‌اش مثل دشمن آدم می‌ماند. برای این که خودش را سرسخت‌تر نشان دهد لب‌هایش را به هم فشار می‌دهد و از ما می‌پرسد که آیا ما اسلحه‌ای، آلات جنگی، بمب یا چیزی از این قبیل با خود حمل می کنیم. ما جواب منفی می‌دهیم. در برابر چنین سوال‌های عجیب و غریبی ترجیحا باید با اعتماد به نفس بیش‌تری جواب داد.

داخل دستشویی از کاغذ توالت خبری نیست، اما چندتا دستمال دست خشک‌کنی موجود است. از حالا هر دوتا را پیدا کردن کمی مشکل به‌نظر می‌رسد. روی دیوار طرحی از یک مدار جریان آب آویزان است که نشان می‌دهد که اگر یکی از دستگاه‌ها به دلیل حادثه‌ای از کار بیفتد دیگری به جای آن عمل خواهد کرد. رومانیایی‌ها آدم‌های پر سیستم و وسیله‌ای هستند و همه‌چیز را می‌توانند حل کنند.

در کنار شوسه گاری‌هایی با چرخ‌های کائوچویی که توسط اسب‌ها کشیده می‌شوند دیده می‌شود. این هم وسایل نقلیه در کارپات، وسایلی که حرکت نمی‌کنند و جای آن‌ها را اتومبیل گرفته است. این‌جا عمده اتومبیل‌ها داسیا Dacia، آرو Aro، و کامیون‌ها رومن Roman هستند. داسیا یکی از مدل‌های کارخانه رنو است. عمده‌ترین مدل در اروپای غربی رنو ۱۲ است.

به داکا می‌رویم، سرزمین تسخیر شده توسط یک نوکر اهل ترایانو، یا واقعی‌تر اهل ترانسیلوانیا، استانی که امروز جزو خاک رومانی است ولی از لحاظ تاریخی آن‌طور که خودشان می‌گویند داکا به مجارستان تعلق داشته است. فراموش نکنیم، که بسیاری از پادشاهان مجار، مانند ماتیاس کورینو Matiaso Kovrino، حقیقتا متولد ترانسیلوانیا بودند. دراکول هم آن‌جا به دنیا آمد، همان پرنس خونخوار رومانیایی که الهام‌بخش رمان معروفی شد. می‌گویند این قضیه دروغ بوده، ولی ما چند بوته سیر توی ساک‌هایمان گذاشته‌ایم و از آن می‌خوریم تا اگر کسی تصمیم بگیرد این یک ذره خون ما را بمکد، فقط بوی [گند] سیر ما را نجات خواهد داد.

در Sighisoara (به زبان مجاری Segesvár) شهر ولاد تپس تشنه به خون که نامی برای رمان دراکول شد، سه‌تا دوست‌مان را یعنی الیزابت، باسیل و پکس ملاقات می‌کنیم. با آن‌ها شهر را می گردیم: خیابان‌های تنگ، خانه‌های رنگ شده زرد، قلعه، قصری در یک گوشه؛ همه زیبا هستند. تلفیق همانندی با معبد بودا در بوداپست، ولی کوچک‌تر. توی یک قهوه‌خانه صبحانه می خوریم: گوشت سرخ شده راسته خوک با سیب‌زمینی، سالاد کلم، آبجو و مقدار زیادی نان. گویی مثل این بود که داشتیم توی خونه صبحانه می‌خوردیم. املت سیب‌زمینی، روغن زیتون و نان همیشه نقطه عطف غذاشناسی ساده ما بود.

به شهر تیرگو مورس Tirgu Mures (به مجاری Marosvásárhely) مرکز استان مورس می رویم. آن‌جا پل را ملاقات می‌کنیم. او پسر الیزابت و باسیل است. آن‌ها ما را در خانه خود می‌پذیرند و ما می توانیم دوش بگیریم و عکس‌ها و یادداشت‌های روزانه را برای ارسال آماده کنیم. الیزابت ناهار درست می‌کند ناهاری تقریبا مثل شام شب عروسی. هم‌چون اسقف‌ها ناهار می‌خوریم؛ همه غذاها بسیار نمونه هستند و در آخر هم دسر شاهانه. مشروبی را که فقط می‌خوریم پالنکا نام دارد و درجه الکل آن ۶۰ درصد است که هرچه و هرکه جلویش باشد تاب نمی‌آورد. در رومانی هنوز مردانگی با خوردن غذای ادویه‌دار و مشروب قوی محک زده می‌شود. این‌جا سرزمین ذکور پولادین و زخم معده است.

به سفارت امریکا در بخارست تلفن می‌کنیم و آن‌ها با تاکید اظهار می‌دارند، که اگر ما صبح ساعت ۷/۳۰ آن‌جا باشیم، پول پرداخت کنیم، ظهر ویزا را دریافت خواهیم کرد. باور نمی‌کنیم، یادمان می‌آید که همه‌جا همه تقاضای حداقل ۱۰ روز برای صدور ویزا را می‌کنند و اگر موافقت شود گویی لطف و عنایتی شامل حال شده است. تصمیم می‌گیریم که ریسک کنیم و ۶۵ دلار بپردازیم که اگر موفق شویم نیمی از ماجرای سفرمان حل شده است، و

برعکس شود ۱۳۰ دلار از دست خواهیم داد و شرط را هم به ویلی باخته‌ایم. این دیگر آخرین شانس است که باید امتحان کنیم.

خیلی سریع شهر تیرگو مارس را بازدید می‌کنیم، پارک، شهرداری و یک پارک دیگر. از همه چیز عکس می‌گیریم. چمدان‌ها را آماده می‌کنیم و الیزابت ما را شگفت‌زده می‌کند. او ملافه‌های ما را شسته و خشک کرده است. الیزابت! از صمیم قلب ممنونیم!

بلیط بخارست را می‌خریم و ساعت ۱۱ شب با آخرین قطار عازم می‌شویم. خدماتی که شامل این بلیط می‌شود خیلی قدیمی (عتیقه) است ولی موثرند. هر سفر یک کوپن کارت دارد که وسط آن سوراخ است و آن را از میله‌های آهنی رد کرده و این کارت روی یک قفسه متحرک قرار می‌گیرد و از آن خارج می‌شود. برای هر سفر ممکن است ۴ تا کوپن‌کارت گیرت بیاید. یکی نشان‌دهنده مسیر سفر است، دیگری برای ترن سریع‌السیر، یکی دیگر برای ترن مافوق سرعت (توربوترن) و یکی هم ترن درجه یک.

خداحافظی می‌کنیم. دوست داریم بیش‌تر بمانیم، ولی ممکن نیست، ما باید به دور دنیا برویم. الیزابت و واسیل برایمان چیزهایی تدارک می‌بینند که در طی سفر به دردمان می‌خورد: بیسکویت، کرم قهوه، شکلات صبحانه، و چندتا تی‌شرت تبلیغاتی که متعلق به محل کارشان است. پس از حدود ۱۲ سال (تقریبا پس از مرگ چائوشسکو) ۲ درصد از تولیدات تجاری، داخلی و ملی هستند. برای همه‌چیز تشکر می‌کنیم و به امید دیداری دوباره آن‌ها را ترک می‌کنیم.

قطار تقریبا خالی است. در رومانی مردم به قطار چندان اعتماد ندارند و مسئولین هم برای متقاعدکردن آن‌ها کاری انجام نمی‌دهند. واگن‌ها کثیف است، سرویس‌های بهداشتی زنگ‌زده و جرم‌گرفته، همه‌چیز بوی کهنگی و ماندگی می‌دهد. ۴ تا بلیط با آن همه ادا و اطوار و اضافه‌پرداخت برای چنین قطاری.

متصدی قطار در را با قفل و زنجیر می‌بندد و پی کارش می‌رود. یوآخیم بدون مشکل در جانبی را برای عکس‌گرفتن در مهتاب کامل باز می‌کند. به ماه که نگاه می‌کنی هم‌چون یک فانوس دریایی غول‌آسا به‌نظر می‌رسد که روی ریل باشکوه و جلال می‌درخشد. ما با قطاری که شاید متعلق به گله‌چران‌های اسب‌سوار است به بوداپست می‌رویم. ما که خارجی بودیم حالا ببینیدکه اوضاع برای بومی‌ها چطوری است!

خدا را شکر، معجزه شد!

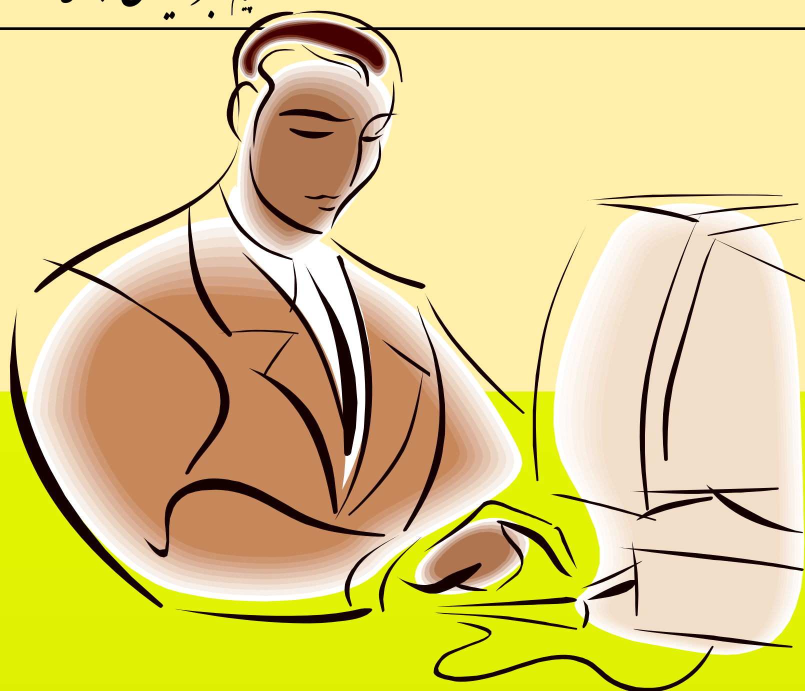
روز چهارم

ساعت: ۶:۱۵. قطار با بلیطی به مقصد بواپست، سریع‌السیر، مافوق سرعت و صندلی درجه یک ناگهان در مقصد توقف می‌کند.

با خروج از قطار مثل همیشه راننده تاکسی، راهنما، دوست، متخصص کاه پُرکنی تو پوست جک و جانورها و هرچیز دیگر انتظار ما را می‌کشند. برایشان توضیح می‌دهیم که به چیزی احتیاج نداریم، اما یکی از آن‌ها ول‌کن نیست. به ما گیر می‌دهد و یه‌جوری هرچه که می‌گوییم می‌فهمد حالا چرا، چون زبان کاتالونیایی بیش از اندازه به زمان رومانیایی شبیه است از این بابت که آدم مطمئن است هیچ‌کس زبان او را نمی‌فهمد. اگر ما یک تاکسی رسمی بخواهیم، او خود را کارشناس رسمی نشان می‌دهد. اگر بخواهیم یکی چمدان‌هایمان را بگیرد، زن او آماده به خدمت حاضر است. آخر به محل تحویل‌گرفتن چمدان‌ها می‌رویم و آن‌ها را به زن این بابای سمج که به‌نظر نمی‌رسد همسرش باشد می‌سپاریم و برای گرفتن تاکسی عجله می‌کنیم. بالاخره دوست‌مان منصرف می‌شود.

ساعت: ۷:۱۵. صف متقاضیان ویزا جلوی سفارت امریکا در بوداپست بسیار دراز است. ساختمان سفارت‌خانه در مرکز شهر حسابی آنتیک است. از آن با حداکثر سیستم امنیتی به‌خوبی مراقبت می‌شود، درست مثل لندن. سر ساعت ۷:۳۰ سازمان‌دهی صف انتظار شروع می‌شود: اول آن‌هایی که ملاقات‌شان تایید شده است، و سپس بقیه. همه در صفوف پنج‌نفره برای تو رفتن منظم می‌شوند. واقعا این سر و سامان‌دهی خیلی خوب عمل کرد. ما آخر همه هستیم.





پیام ریاست انجمن اسپرانتوی ایران

طرح بزرگ خرید خانه اسپرانتو ایران

همان‌طور که مطلع هستید از بدو تاسیس انجمن، مسئله محل دفتر همیشه از مشکلات اصلی بوده است. طرح های مختلفی برای حل این معضل ارائه شده ولی به‌صورت جدی پیگیری نشده است. انجمن قصد دارد تا با همکاری شما یکی از این طرح ها را به اجرا بگذارد.

در این طرح یک آپارتمان به صورت اشترکی (سهمی) توسط اسپرانتودانان علاقه‌مند خریداری شده و به عنوان دفتر انجمن استفاده خواهد شد. جزئیات طرح به شرح زیر است:

تعداد ۲۴ سهم هر کدام به مبلغ ۴ میلیون تومان جمعا ۹۶ میلیون تومان در نظر گرفته شده است. هر سهم معادل ربع دانگ ملک خریداری شده با مبلغ فوق خواهد بود. هر فرد می‌تواند یک یا چند سهم خریداری کند. نام هر فرد و تعداد سهم وی در سند مالکیت درج خواهد شد. هر سهامدار می‌تواند در آینده سهم خود را به نرخ روز به فرد دیگر بفروشد.

مبالغ فوق از تاریخ ۲۳تیر لغایت ۲۳ دی ۱۳۹۱ جمع‌آوری خواهد شد و به ازاء مبلغ دریافتی یک فقره چک به سهام‌دار داده خواهد شد. مبلغ سهم را می‌توانید یکجا یا تدریجی پرداخت کنید. در صورت زودتر جمع شدن مبلغ فوق خرید ملک قبل از دی‌ماه انجام خواهد شد. در صورت جمع نشدن مبلغ کافی، وجوه سهامداران مسترد خواهد شد ملک خریداری شده به سهام‌داران به‌صورت رایگان اجاره داده می‌شود و مطابق قوانین اجاره املاک مسکونی، انجمن موظف به پرداخت شارژ ، هزینه‌ی برق و غیره بوده و علاوه بر آن هزینه‌های تعمیرات ساختمان نیز بر عهده انجمن خواهد بود.

کلیه سهام‌داران به صورت رایگان به عضویت انجمن درآمده و برای استفاده از امکانات و برنامه های انجمن از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد. سهام‌داران غیر تهرانی نیز می‌توانند از محل دفتر برای اقامت شبانه استفاده نمایند.

انجمن اسپرانتوی ایران امیدوار است با همت شما صاحب خانه دایمی شود. با شرکت در این طرح علاوه بر کمک معنوی به جنبش اسپرانتوی ایران، از مزایای مالی آن نیز برخوردار خواهید شد. در صورت تمایل به همکاری مراتب را به اینجانب به شماره ۰۹۱۲۴۹۴۹۳۰۳ اطلاع دهید.

دکتر کیهان صیادپور

IREA
Irana Esperanto-Asocio

IRANA ESPERANTISTO

Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto N-ro: 2, Dua serio, Somero 2012

Insulo "Geŝmo"
unuura geoparko en mezoriento

forum.behpatogh.com

Proksimiĝantaj Psikologio kaj Mistikismo

Artikolo surbaze de prelego far Ahmad R. Mamduhi en 28a de majo 2012, en Irana Esperanto-Asocio (IREA), en Tehrano, Irano, en serio de Monataj Prelegoj organizata pere de d-ro Keyhan



Inter esti libera, kaj konjekti esti libera, povas ekzisti tre grandaj diferencoj.

Metroo

(Parto 1: Sociologie en Irano)

گزارش جشن ۱۲۵ سالگی اسپرانتو

چگونه معرفی کنیم؟

زبان بین‌المللی اسپرانتو به بیانی امروزی‌تر

Pajam-e Sabzandiŝan (*Mesaĝo de Verdpensuloj*)
ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia.

ESPE IRANA TISTO

Kovrilo:



Persa kovrilo:



Grafikaĵo k enpaĝigo: *Sabzandiŝan*

Adresoj: Tehran, Iran
TTT-ejo : www.espero.ir
Retpoŝto: info@espero.ir

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

Karaj legantoj!

La signifo de E-uzado en la nuna epoko jam ŝanĝis kaj ŝanĝos. Ni ankaŭ klopodas fari taŭgan direkton por pli utila uzado de nia lingvo. La burĝonoj de pasintaj paŝoj hodiaŭ floras kaj Esperanto en grandaj internaciaj kunvenoj povas ĉeesti. Nia lingvo partopraenas en la diversgravaj seminarioj, kaj tiu signifas imponan salton!

Enhavo:

La persa parto:

Proksimiĝantaj Psikologio kaj Mistikismo

Artikolo surbaze de prelego far Ahmad R. Mamduhi en 28a de majo 2012, en Irana Esperanto-Asocio (IREA), en Tehrano, Irano, en serio de Monataj Prelegoj organizata pere de d-ro Keyhan Sayadpour



Inter esti libera, kaj konjekti esti libera, povas ekzisti tre grandaj diferencoj.

Fonto de la foto: http://www.kamondaposada.com/2012/04/the-power-of-you-living-a-life-of-purpose/

Abstrakto

En pasinteco, distanco inter fiziko kaj metafiziko estis tre longa kaj ili ne aprezis atingaĵojn de unu la alia tiel. Sekve de tio, i.a. psikologio (kiel branĉo de scienco) kaj mistikismo (kiel branĉo de metafiziko) estis foraj unu de la alia kaj iel eĉ malamikemis inter si. Tamen, ju pli pasis/as la tempo ili estas pli proksimiĝantaj unu al la alia. Probable kialoj malantaŭ tia ŝanĝo i.a. estas tio ke unuflanke scienco estas pli larĝiĝanta ĉiutage, kaj precipe pere de atingaĵoj de kvantuma fiziko/teorio, jam metafizikaj aferoj estas diskuteblaj en sciencaj rondoj; kaj aliflanke novaj versioj de antikvaj mistikismoj estas pli science ellaboritaj/prezentataj.

1- Enkonduko

Eble oni povas diri ke la homa moviĝado pendoleska inter scienco kaj pseŭdoscienco/superstiĉo aŭ alivorte inter fiziko kaj metafiziko, multe kontribuis al progresado de la kulturo kaj civilizacio mondskale. Probable en la komenco regis superstiĉo kaj homo ankoraŭ ne ĝuis multan sci(enc)on. Ekz-e kiam okazis timiga fulmotondro, la homo nesciante la kialon malantaŭ tio, ekestigis superstiĉajn kredojn kaj eĉ komencis oferi diversmaniere. Supernaturaj kredoj eventuale kondukis al prareligioj kaj pli poste estiĝis instituciaj religioj, … kaj probable el la skolastiko ekestiĝis scienca metodo por diskutado/rezonado, kaj … eble la unuaj universitatoj naskiĝis el religiejoj iel… kaj en la nuna erao ŝajnas ke ili – t.e. fiziko kaj metafiziko - konverĝemas pli malpli pleje tra kvantuma teorio.

En tiu ĉi artikolo, unue la lastatempa historio de la temo prezentiĝas, kaj i.a. tre mallonge paroliĝas pri la movadoj Nova Penso kaj Nova Epoko kaj iliaj aliroj al la interagado de fiziko/metafiziko. Post tio, unu el la repacigaj provoj priskribiĝos kiel ekzemplo ĉi-terene. Ĉi-cele laŭ ĉefverko de Fritjof Capra ni ekscios pri ĉeiĝo de grandegaj figuroj en la mondo de kvantuma fiziko, t.e. Heisenberg kaj Bohr al metafiziko, i.a. pere de iliaj konatiĝoj respektive kun la Barata Mistikismo kaj Ĉina Mistikismo.

En pli posta parto tri nuntempaj famaj psikologoj priparoliĝos, kies verkoj iel

emas al metafiziko kaj/aŭ mistikismo, t.e. Debbie Ford, Gary Zukav kaj Esther Hicks. Fine prezentiĝos tri nuntempaj mistikuloj, kies verkoj iel emas ankaŭ al scienco, kaj kiuj prezentas siajn trovitaĵojn surbaze de sciencaj metodoj, t.e. Mikao Usui, inventinto de Rejkio; Miguel Ángel Ruiz, reviviganto de Tolteka Mistikismo; kaj M.A. Taheri, elpensinto de Ringa Mistikismo surbaze de iranaj mistikuloj kiel Rumio kaj Hafezo.

En la konkluda finaĵo, krom konciza entuteca reesprimo de diritaĵoj kaj atingitaj rezultoj, kompara tabelo montros la proksimiĝon de fiziko kaj metafiziko unu al la alia pere de verkoj kaj ideoj de supre menciitaj sciencistoj kaj mistikuloj.

2- Historia Aspekto: La Nova Penso

La Nova Penso Movado aŭ Nova Penso estas spirita movado, kiu evoluis en Usono dum la malfrua 19-a jarcento kaj emfazas metafizikajn kredojn.

Ĝi konsistas el loze aliancita grupo de religiemaj nominalaj valoroj, laikaj membro-organizoj, verkistoj, filozofoj, kaj individuoj, kiuj dividas aron de metafizikaj kredoj koncerne la efikojn de:

- pozitiva pensado,
- la leĝo de altiro,
- resanigado,
- vivoforto,
- kreiva bildigo, kaj
- persona potenco.

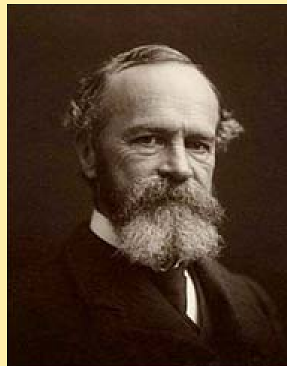
Ĝi reklamas la ideojn ke "Infinita Inteligento" aŭ "dio" estas ĉiea; spirito estas la tutaĵo de realaj aĵoj, vera homa memo estas dieca, penso estas forto por bono, kaj ke ĉiu malsano originas de la menso, kaj "rekte/ĝuste pensi" havas kuracan efikon.

Kvankam Nova Penso[1] estas nek monolita nek doktrineca, ĝenerale ties nuntempaj anoj kredas ke:

- ilia interpreto de "dio" aŭ "Infinita Inteligento" estas "supera, universala, kaj eterna";
- dieco restas ene de ĉiu persono kaj ke ĉiuj homoj estas spiritaj estaĵoj;
- la plej alta spirita principo [estas] onia amado al aliaj... kaj instrui kaj resanigi tiujn aliajn".

2-1- William James pri Nova Penso

William James (1842-1910) estis pionira usona psikologo kaj filozofo, kiu estis trejnita kiel kuracisto. Li estis la unua edukadisto, kiu prezentis psikologian kurson en Usono. Li skribis influajn librojn pri la juna scienco de psikologio, kleriga psikologio, psikologio de religia sperto kaj mistikismo, kaj pri la filozofio de pragmatismo.



William James, usona psikologo kaj filozofo

William James, en sia fama ĉefverko *La Variaĵoj de Religia Sperto*[2], priskribis Novan Penson jene:

"... por koncizeco, mi donos la titolon de la 'mens-kuraco'. Ekzistas diversaj sektoj de tiu ĉi 'Nova Penso', por uzi alian nomon por nomi sin; sed iliaj interkonsentoj estas tiel profundaj ke ilia disopinieco povas esti neglektita por mia nuna celo, kaj mi traktos la movadon, sen pardonpeto, kvazaŭ ĝi estus simpla aĵo…."

James diras jene pri la naturo kaj karakterizaĵoj de la Nova Penso:

> "… Ĝi estas optimisma skemo de vivo, kun kaj teoria kaj praktika flankoj. En ĝia laŭpaŝa evoluo dum la lasta kvarono de jarcento, ĝi prenis en sin kelkajn participantajn elementojn, kaj ĝi nun devas esti rekonita kiel originala religia potenco. Ĝi atingis al la etapo, ekzemple, kiam la postulo por ĝia literaturo estas sufiĉe bonega por malsincera materialo, meĥanike produktita por la merkato, por esti laŭ certa mezuro liverita fare de eldonistoj - fenomeno

neniam observita, mi imagas, ĝis religio estas bone preterpasinta ĝiajn plej fruajn nesekurajn komencojn…”

Pri la devenoj de la Nova Penso James kredas ke:

“… Unu el la doktrinaj fontoj de Menso-kuraco estas la kvar Evangelioj; alia estas Emersonismo aŭ Nov-Anglia transcendismo; alia estas Berkeleya idealismo; alia estas Spiritismo, kun ĝiaj mesaĝoj de "leĝo" kaj "progreso" kaj "evoluo"; alia estas la optimisma populara scienco de evoluciismo, pri kiu mi ĵus parolis; kaj, finfine, hinduismo kontribuis multe…”

Kaj fine, li pri la plej ĉefa karakterizaĵo de la Movado esprimas ke:

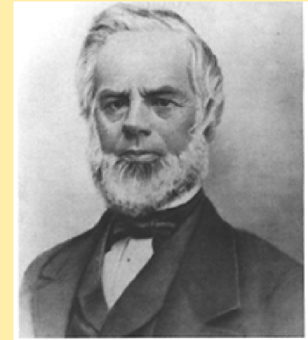
“…Sed la plej karakteriza kvalito de la Mens-kuraca Movado estas inspiro multe pli rekta. La gvidantoj en tiu kredo havas intuician kredon je la popol-feliĉiga povo de san-inklinaj sintenoj kiel, en la konkera efikeco de kuraĝo, espero, kaj fido, kaj korelativan malrespekton por dubo, timo, maltrankvilo, kaj ĉiuj nervoze antaŭgardindaj statoj de menso. Ilia kredo estis laŭ ĝenerala maniero konfirmita per la praktika travivaĵo de iliaj disĉiploj; kaj tiuj ĉi spertoj hodiaŭ formas amason da kazoj.”

2-2- Nova Penso: Fruaj originoj

La plej frua identigebla propagandanto de kio poste konatiĝis kiel Nova Penso, estis Phineas Parkhurst Quimby (1802-66), usona filozofo, mesmeristo, resaniganto, kaj inventisto. Quimby evoluigis kredsistemon, kiu inkludis la opinion ke malsano originas de la menso kiel sekvaĵo de eraraj kredoj kaj ke menso malferma al la saĝeco de dio povas venki ajnan malsanon.

Lia baza trovitaĵo estis tio, ke:

"La problemo estas en la menso, ĉar la korpo estas nur la domo por la menso por en-resti … Do, se via menso estis trompita fare de iu nevidebla malamiko en kredo, vi havas ĝin en la ekstera mondo en la formo de malsano, kun aŭ sen via scio. Pere de mia teorio aŭ vero, mi venas en kontakto kun via malamiko, kaj revenigas vin al sano kaj feliĉo. Tion ĉi certe mi faras parte mense,



Phineas Parkhurst Quimby (1802-1866), usona filozofo

kaj parte per parolado ĝis mi korektas la malĝustan impreson kaj establas la Veron, kaj la Vero estas la kuraco. “

3- Historia Aspekto: La Nova Epoko

La Movado de Nova Epoko estas okcidenta spirita Movado, kiu evoluis en la lasta duono de la 20-a jarcento. Ĝiaj centraj perceptoj estas priskribitaj kiel "uzado de kaj orientaj kaj okcidentaj spiritaj kaj metafizikaj tradicioj kaj infuzi ilin per influoj de memhelpo kaj motiviga psikologio, holisma sano, parapsikologio, konsci-esplorado kaj kvantuma fiziko“.

La esprimo Nova Epoko estis uzita jam en 1809 far William Blake, kiu priskribis baldaŭan epokon de spirita kaj arta akcelo en sia antaŭparolo al *Milton a Poem* (Milton iu Poemo).

Ĝi planas krei "spiritecon sen limoj aŭ limigaj dogmoj" kiu estas inkluzivema kaj plurisma. Alia de ĝiaj primaraj trajtoj estas "holisma mondrigardo", tiel substrekante ke la *menso, korpo kaj spirito* estas interrilataj kaj ke ekzistas formo de Monismo kaj Unueco en la tuta universo. Ĝi plue provas krei "mondrigardon, kiu inkludas kaj sciencon kaj spiritecon" kaj tiel ampleksas kelkajn formojn de scienco kaj pseŭdoscienco.

Noto: ❶- New Thought
❷- The Varieties of Religious Experience

(La fino de la unua parto)

La Nigra Katido

Estis agrabla printempa vespero. Amanto kaj amatino promenis sur strateto manĝante sandviĉon.

“Fi! Kiom malbela estas tiu nigra katido!” Kriis la amatino.

“Sed laŭ mi ĝi estas karesinda besto. Mi ŝatas katidojn.” Kontraŭis la amanto.



“Male mi malŝatas ĉiujn nigrajn vivulojn, speciale katojn. Vi ne rajtas ĵeti por ĝi el via sandviĉo. Ĝi sekvos nin se vi tion faros.”

La nigra katido miaŭetis kaj rigardis ilin kiuj estis malproksimiĝantaj. Ĝi jam naskiĝis antaŭ kelkaj tagoj kaj ĝia patrino, same tute nigra, lasis ĝin sola kaj iris trovi manĝaĵojn. Ŝi tre malĝojiĝis kiam vidis ĝian koloron naskinte sian bebon. Kiel nigra katino ŝi havas multe da problemoj. Unue, preskaŭ neniu homo ĵetas manĝaĵon por nigra kato. Aldone, alikoloraj katoj ankaŭ ne ŝatas nigrajn katojn. Estas malfacile por ŝi trovi seks-kunulon. En la kvartalo kie ŝi vivas, ne ekzistas nigra virkato kaj ne-nigraj virkatoj apenaŭ emas seksumi kun nigra katino!

“Miaŭ! Ĉu via patrino mortis aŭ ŝi estas ne-nigra kaj ŝi forlasis vin por ĉiam?” Demandis griza preterpasanta kato.

“Ne! Ŝi iris trovi manĝaĵojn. Ŝi estas nigra ankaŭ.” Respondis la nigra katido.

Estis frua mateno. Ŝoforo hastis ĉar iom malfruiĝis kaj li devis preni ĉiujn lernantojn kaj alporti ilin ĝustatempe al la lernejo. Subite la akra sono de forta bremsado vekis ĉiujn loĝantojn de la strateto. La ŝoforo, ankoraŭ ne bone vekita, ne vidis nian nigran katidon trapasintan la strateton kaj mortigis ĝin sub la radoj de sia aŭto. Li ne haltis ĉar li ne deziris ke la lernantoj vidu la tragedian scenon. La nigra katido komforte dormis eterne sur la asfalto de la strateto kaj ne spertis la malfacilaĵojn de nigraj katoj.

Keyhan Sayadpour

Strategia plano, ni diskutu!

Hamzeh Shafii

Ni, iranaj esperantistoj, kiuj sentas devon fari ion por pli progresigo de la Movado en Irano, kaj deziras ke irananoj pli konatiĝu kun la lingvo, eble ĉiutage pripensas pri la eblecoj, rimedoj kaj farendaĵoj. Eble ni bezonas plani konkretan ampleksan vojmontrilon por niaj agadkampoj. Tiu ĉi mapo ne estos realigebla sen konsideri limitecojn kaj malhelpojn.

Antaŭ kelkaj semajnoj, okazis kunsido en IREA-Oficejo en kiu estis proponita provizoran planon. Sube vi legos la ĉefajn punktojn de tiu plano. Certe ĝi bezonas pliperfektigon kaj poste aprobon de ĉiuj iranaj esperantistoj por poste efektiviĝi. Ni petas vin skribi pri viaj opinioj, kritikoj kaj proponoj. Tiel nia asocio trovos la ĝustan vojon al evoluiĝo.

A: Celoj:

A1- Diskonigi la utiligadon kaj uzad-kampojn de Esperanto.

A2- Uzi la lingvon en ĉiuj kampoj eblaj, de internacia interkomunikado ĝis kulturaj aferoj.

A3- Kunigi samideanoj pri la lingvo internacia, interkonatiĝi kaj kunhelpi unu la alian.

B: Strategio:

La strategio devas montri al ni la ating-vojon al niaj celoj. Do, mi proponas jenajn:

B1- Informado por la ekstera Pers-lingva publiko. Tio povas esti aperigo de broŝuroj, reklami en amaskomunikiloj kaj uzi la inter-reton.

B2- Informado pri la aktuala stato de la movado land-nivele kaj mond-skale.

B3- Inform-doni al la interesuloj kiuj jam scias ion pri la lingvo kaj la movado, sed ankoraŭ sentas bezonon por pli scii au komenci lerni ĝin.

B4- Informado pri instruado de la lingvo. Tio devas esti aparte planita por IRLEI, kies celoj kaj strategio kaj laborplano kongruas kun tiu ĉi tereno.

B5- Fortaj Publikaj Rilatoj. Tio vere estas bezonata. Ni devas respondi ĉiujn demandojn, petojn, leteron, retmesaĝon ktp. Tio bezonas organizitan publik-rilaton.

B6- Fondi lokajn filiojn tra la lando. Tiel ni distribuos la laboron kaj progresos.

B7- Disvastigi la agad-kampon al najbaraj landoj. Kunlabori kun najbaraj landaj asocioj.

C: Labor-plano:

NIa laborplano helpos nin realigi la strategion kaj estas la praktika parto de tiu ĉi artikolo. Ju pli ĝi estu preciza kaj detala, des pli ni povas esperi pri nia sukceso. Do, mi petas ke ni ĉiuj diskutu ĝin kaj aldonu necesajn agojn kaj/aŭ forigu ne plenumeblajn partojn.

C1- Ni preparu fald-folion pri la lingvo, la movado, kaj nia asocio. Tio estos la starta punkto por prezenti nin. Do, ni ĉiuj kunhelpu prepari ĝin.

C2- Ni planu okazigi regulajn kursojn, Por tio mi sentas bezonon por pli da diskuto pri pliprecizigi la necesajn paŝojn.

C3- Ni okazigu kunvenojn kaj ekskursojn laŭeble por plivigligi nian agadon. MoRo kaj Prelegoj estas tre necesaj, sed ne sufiĉaj.

C4- La komitato vekiĝu kaj pliaktive laboru!

C5- Ni laŭokaze preparu gazetarajn komunikojn kaj klopodu aperigi artikolojn en publikaj ĵurnaloj.

C6- Se ni havus sufiĉe da rimedoj, eble ni dungus personon por oficaj laboroj. Tio vere estas necesa. Pri tio ĉi ni povas pridiskuti.

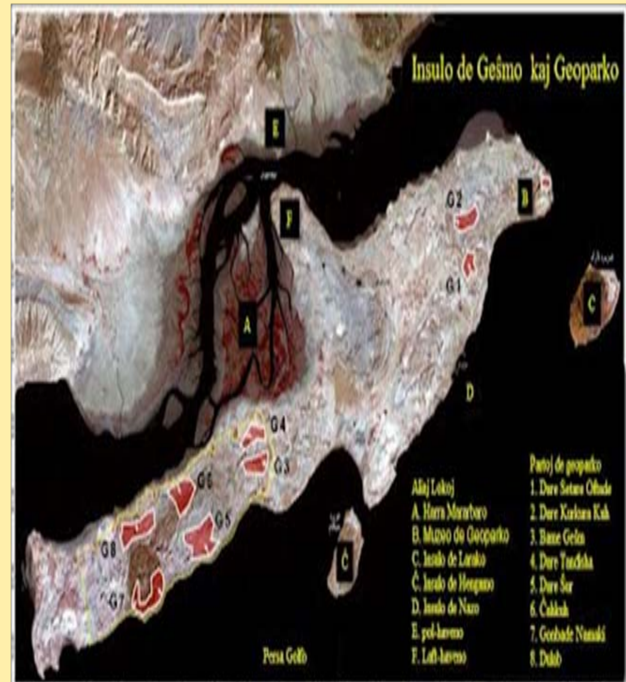
C9- Ni pli aktive aperiĝu en internacia tereno. Ni regule skribu al esperanto organizaĵoj. Tio ankaŭ estas necesa.

Insulo "Geŝmo" kiel Geoparko

Ahmad Modabber

Insulo Geŝmo en sia jarmila historio memorigas al ni, tri nomojn: Persa Golfo, Markolo de Hormozo, kaj la lando de Irano. Skribi pri tiu insulo estas kaj facile kaj malfacile. Facilas ĉar oni bele priskribis pri la tuto de la insulo kaj malfacilas ĉar apenaux plumo povas ekspliki la mirindaĵojn de la insulo.

Unuafoje ĉi tiu peco de alta lando elvenis el la akvo kaj malsekigis sian belan vizaĝon sub la varmaj sunbriloj de la sudo. Ĝi akiris tre mirindajn diversajn naturojn: valetojn, kavernojn, ebenaĵojn, rokojn, ktp. Ŝtormoj kaj pluvegoj sentime blovis sur la vizaĝo de la bela insulo.





Geografio

Geŝmo havas formon de delfeno. Ĝi situas sude de marbordoj de Irano en markolo Hormozo en la lazura maro de Persa Golfo. Pli malgrandaj insuloj estas ĉirkaŭ Geŝmo; la plej gravaj insuloj estas Hormozo, Larako kaj Hengamo. Ankaŭ aliaj malgrandetaj insuloj estas en tiu kvartalo kiel insuloj Naz.

La regiono inter la plej malalta tajdo kaj la plej alta tajdo estas 1565 kvadratajn kilometrojn. La longeco de la insulo estas preskaŭ 130 km kaj la larĝeco maksimume 30 km. La ordinara larĝeco estas 10 km. La plej alta punkto en la insulo estas la pinto de Namakdano, kun 397 metroj da alteco, kiu situas en la sudokcidenta parto de la insulo.

La plej malproksima distanco de Geŝmo al haveno Bandar-Abbas estas 22 km, kaj la plej proksima distanco estas 1.8 km de Laft-haveno (en Geŝmo) kaj Pol-haveno.



Klimato

Geŝmo apartenas al la grupo de la varm-sekaj landoj malgraŭ ties multa malsekeco. La temperaturo en Geŝmo kutime estas inter 22°C kaj 31°C kaj dum la somero pliiĝas al 50°C. La pluvokvanto atingas al 150 mm ĉiujare kiom estas tre malmulta. Du tajdoj okazas ĉirkaŭ la insulo nokt-tage, kies diferenco de la alteco estas 2 ĝis 3 m. La ondoj de maro en Geŝmo estas ofte malpli ol 1 m kaj oni povas diri la maron kvieta; dume videblas iuj ondoj pli altaj ol 3 m ĉe suda kaj orienta marbordoj. Koncentreco de salto en la marakvo ĉirkaŭ Geŝmo estas 35 g/lit. La koloro de la marakvo estas plejparte flav-verda kaj en iuj partoj blua.



Plantoj

La unua kaj la plejmulte grava arbaro en la insulo estas Harra mar-arbaro, kiu inkluzivas speciojn de mangloarboj, nomita Avicenna Marina (nomita pro Avicenna, la fama irana sciencisto). Harra mar-arbaro kovras 200 kvadratajn kilometrojn de la tuta surfaco de Geŝmo.

Ĝenerale, Geŝmo estas tropika, kaj multe da humideco ekzistas somere

kaj ties surfaco estas plejparte en la formo de dezerto kun mallongaj sporadaj arbetoj.



Bestoj

Diversaj insektoj, rampuloj, birdoj kaj mamuloj loĝas en Geŝmo. Oni povas trovi inter la mamuloj, gazelon kaj vulpon kaj inter la birdoj la blankajn falkojn kaj pelikanon.

La kvanto de lokaj migrantaj birdoj en la insulo estas 70. Pli ol 50 specioj de kraboj kaj koraloj troviĝas en Geŝmo.

Oni povas ankaŭ vidi tute alispecajn salikokojn, bubojn, histrikojn, kaj markukumojn en la insulo. Specoj de amfibioj ankaŭ povas troviĝi en la Harra arbaro. La diversaj fiŝoj en la maro de la insulo estas tre multaj. Inter ili estas specoj komercaj kaj ornamaj kaj ankaŭ ŝarkoj, delfenoj kaj balenoj.



Geoparko

Kio estas Geoparko? Laŭ Uneska difino, geoparko konsistas el kelkaj belaj kaj geologiaj fenomenoj kaj estas ne nur de geologia signifo sed ankaŭ de ekologia, historia aŭ kultura valoroj. Geoparko ne nur estas pri rokoj kaj ŝtonoj kaj lokaj pejzaĝoj sed ankaŭ pri homoj, kulturoj, artoj, kaj historioj (Chris Woodley -Stewart, Geoparko Manaĝero, Norda Pennines AONB, Britio). La Tutmonda Reto de Naciaj Geoparkoj kiu estas helpita de Unesko en 2004, formas platformon de aktiva kunlaboro inter fakuloj kaj praktikistoj en geologia fenomeno.

.



Geoparko de Geŝmo

Ekde 2004, oni elektis 53 naciajn geoparkojn el 17 landoj (Aŭstrio, Brazilo, Ĉinio, Kroatio, Ĉeĥa Respubliko, Francio, Germanio, Grekio, Irlando, Italio, Irano, Malajzio, Norvegio, Portugalio, Rumanio, Hispanio, Britio) kiuj estas aktualaj

Sur baze de difino de geoparko, ni povos konsideri Geŝmon kiel granda geoparko aŭ kolektoj de kelkaj geoparkoj. Uneska Tutmonda Reto de Geoparkoj elektis la insulon Geŝmo kiel sian membron la 21-an de marto, 2006. La geoparko estas en la okcidenta parto de la insulo kaj kovras pli ol 32000 hektarojn. Geoparko en Geŝmo havas ok partojn:

1. Dare Setare Oftade
2. Dare Kurkura Kuh
3. Bame Geŝm
4. Dare Tandisha
5. Dare Ŝur
6. Ĉahkuh
7. Gonbade Namaki
8. Dulab



Referencoj

1. Elyasi J. Amin Sobhani . Behzad . Moeen Vaziri H.Meysami, 1355. Geologio de Hormoz Insulo, Geologio Grupo - Tarbiat - e - Mualem Universitato.
2. Haghipoor, 1374. Geologia Esplor kaj Minado Esploradoj en Qeshm Regiono, Ministerio de Minoj kaj Industrioj.
3. Alireza Amrikazemi, 2005. Geotourism Atlaso de Qeshm, Eldonejo: Nacia Geoscience Datumaro de Irano kaj Geologia Enketo de Irano.
4. http://www.unesco.org/science/earth/geoparks.shtml

Rakonteto ☺

Genio

En granda kompanio kiu produktis tualetaĵojn, oni ricevis plendleteron. Iu skribis ke aĉetis tualetan sapon sed post malfermi la koverton de la pako, ĝi estis malplena.

Tuj la respondeculoj de la kompanio ordonis la inĝenier-grupon de koncerna fabriko por solvi la aferon kaj ne plu okazon. Post tagnokta penado la menciita grupo raportis: la monitrado de pakita linio per sistemo de X-radio kaj monitoroj fort-rezultaj baldaŭ estas aĉetotaj. Poste ankaŭ du personoj konstante estos ĉe sistemoj kaj kontrolos la maŝinojn ĝisbari la pason de eventualaj malplenaj paketoj.

Ankaŭ en iu el aliaj malgrandaj produktaj laborejoj same okazis, sed tie iu ordinara ne specialista oficisto solvis problemon pli simple kaj malpli multekoste. Li metis elektran ventumilon apud pakita lino kaj tiele la vento forĵetis malplenajn paketojn.

De: Rakontisto

Metroo

(Parto 1: Sociologie en Irano)

La unuaj impresoj

Imagu ĉi tiun pordon la ŝovpordo de la vagonaro.



Jen la vagonaro kiu proksimiĝas de la malproksimo. La pasaĝeroj sinpretigas. Baldaŭ komenciĝos konkurso (se estas la unua stacio la konkurso pli rivala).

Mi ne scias la nomon de konkurso, eble "unu seĝomanka" ludo, t.e. multenombraj homoj volas sidi sur malmultenombraj seĝoj.

Vagonaro venas kaj haltas, kaj la konkursantoj atendas aŭdi la pif-on por komenci konkurson de seĝ-kapti, kaj sidiĝi. Dum malpli ol unu sekundo.



Se vi tiam rigardos la vizaĝojn de la venkintoj (sidintoj) vi povas vidi kontentecan, ruzulan rideton kaj eble ankaŭ honteman sur iliaj lipoj kaj okuloj. Stranga sceno, Vere.

Mi mem iam estis inter tiuj konkursantoj kaj mi estis malkovrinta aŭ inventinta venko-rimedojn por mi mem. Mi estis profesiulo.

❋❋❋❋❋

Nu, la historio pri la kaŭzo por komenci ĉi tiun serion da skribaĵoj estas ke mi en tempodaŭro estis devigita veturi ĉiumatene de Karaj al Tehran pro iu 6-monata laboro.



En tiu daŭro mi estis atestanto de ordinaraj kaj eksterordinaraj okazintaĵoj en la metroo. Sur la kajo, sur la ŝtuparoj, ĉe la biletgiĉeto, en la trajnoj k.t.p.

Mi komencis skribi kelkajn blogerojn kaj kiam mi legis por mia etfranjo, ŝi ege ĝojis kaj ridis. Ĉar tiuj okazintaĵoj estis ridindaj. (mi rakontos al vi kelkajn)

Nu, mi estis iomete spicinta tiujn skribaĵojn, sed la scenoj, kiujn mi priskribis, mem estis ridindaj kaj jen ili estis specimenoj de la popolkondutaro. Individuaj kondutoj, kiuj formas fasadon de iu el la facoj de la socia vivo kaj kulturo.

Nu, se mi ne volu prezenti statistikajn vicojn da nombroj kaj ciferoj. Oni diras ke la firmao de Metroo en Irano fondiĝis antaŭ la revolucio, mi ne certas ĉu 32, 33, aŭ 34 jaroj antaŭe. Entute ne gravas. Kaj la planoj por la metroo estis preparitaj antaŭ multaj jaroj.

Mi memoras tiun tagon, en kiu, unu tagon antaŭe mi informiĝis pri ĝia ekfunkcio, kelkaj amikoj diris ke ili iros por la inaŭguro, sed mi verdire timis iri, pro la nekonfido: Ĉu la tuneloj kolapsos aŭ ĉu la trajnoj elreliĝos, kaj pro aliaj ĉu-oj nedirendaj. :-).

La irintoj revenis kun steloj en la okuloj, magiitaj, kaj ili multe laŭdis pri ĝia imponeco kaj pureco kaj fremdeco, fremdesko aŭ eksterlandeco.

Nu, mi ne rememoras unuafoje kiam iris al metroo, sed mi bone rememoras la etoson.



La koloseco de la konstruaĵoj de la stacidomoj, la ŝtuparoj, la biletgiĉetoj. Ĉio ĉi sorĉis min. Kaj ankaŭ la vagonaro. Ĉiuj tiuj aferoj donis al mi ian impreson de admiro al la konstruintoj kaj fremdan etoson al la tuto de Metroo.

La popolo



Nu, ĉiu komuna konstruaĵo akiras sian signifon en la rilato kun la popoloj. Kaj ekz. se oni konstruas imponan konstruaĵon kaj la popolo ne ŝatas ĝin aŭ la konstruaĵo ne estas konvena por la uzado, kompreneble ili ne estos sukcesaj.

Unuavide en la okuloj de la popolo estis la brilo de ĝojo. Ili rigardis la ĉirkaŭon kaj ĉe si adoris la novebakitajn konstruaĵojn.

Ili havis ian senton miksitan de la timo, miro, ĝojo kaj plezuro.

En la unuaj tagoj la metroo estis tre maltumulta kaj mankis homoj en ĝi.

Ni imagante komencu veturon kiel pasaĝero, kiu veturas ekz. el Karaj ĝis la oficejo de Esperanta asocio en Tehran.

1. Antaŭ la stacidomo

Antaŭ la stacidomo vi eltaksiiĝas kaj iras al la stacio, se ne estas la tempo de trajn-alveno, ne estas tiom da problemoj. Sed se ĝuste samtempe alvenas trajno el Tehran, vi havas problemon en trovi vian vojon al la biletgiĉeto.

La popoloj, kiuj jam alvenis, de ĉiuj direktoj venas kaj vi ne scias de kiu flanko trovi vian vojon. Ili ankaŭ ĉi tie sentas ian rivalecon por disponi taksion. Vera ĥaoso.

Ankaŭ estas homoj de via teamo (tiuj, kiuj volas veturi al Tehrano) kiuj kuras por akiri la ĵusvenintan trajnon.

Iu interesa afero estas en tiu konduto, ke tiu kurado kaŭzas ian publikan reagon. T.e. kiam ili vidas vin kuranta, ili ankaŭ komencas kuri. Nu, ĝi estas ia pulika konduto.

Mi pensas ke la popolo en la publikaj lokoj, precipe tumultaj lokoj, sentas timon en si por ne perdi sian rajton aŭ ne malvenki.

Tiu komuna (publika) reago mem povas esti utila en la kontrolado de la socio. Nome la publiko mem donas itineron kaj prototipojn kondutajn al aliaj kaj la vivo glate iras.

2. En la salono

En la salono ankaŭ ekzistas tiaj menciitaj okazaĵoj. Granda larĝa salono, alta plafono kaj iomete luksa. Planko el la nigra marmoro beligas la salonon.

3. Antaŭ la biletgiĉeto

Antaŭ la biletgicĉeto ne gravas tumulton aŭ maltumulton. Ĉiuj volas mem pli frue ol la aliaj akiri bileton. Ili timas la perdon de la trajno, pro tio ne pensas pri la aliaj.

Ofte formiĝas 2 aŭ tri vic-linioj. Iuj zorgas pri la vico, sed por iuj aliaj ne gravas vico kaj preteriras por aĉeti bileton senvice. Pro tio ke estas nur malgranda truo, kaj 10 manoj samtempe volas sinŝtopi en tiu malgranga aperturo. Karambolas la manoj tie. Kaj imagu la bilet-vendiston kiu devas respondi (preni la monon, doni la bileton kaj repagi la reston, mi mem ankoraŭ ne komprenis kiel li/ŝi pasis de tiu mallarĝa malfermaĵo) tiom da hastajn manojn.

Multfoje mi vane protestis al la neobservado de la popoloj en tiu loko.

4. Pasaparatoj (bariloj)

La memdecidaj pasaparatoj mem decidas permesi vin pasi aŭ ne. Eble ili ankaŭ protestas aŭ eble ili estas ebriaj.



5. La gardistoj aŭ zorgantoj ĉe la pasaparatoj

La kondutoj de la gardistoj ĉe tuj pasaparatoj estas hontigaj.
-Venu de ĉi tie.
-Ne, sinjoro, iru malantaŭen, ahha...
-Patro, Nĉo...

kaj tiel plu

6.Ŝtuparoj kaj elektraj ŝtuparoj

En la unuaj jaroj ne ekzistis elektraj ŝtuparoj, sed ordinaraj ŝtuparoj.

Ion entute mi diru pri la koliziado de la rigardoj. Ĉie en la civilizta mondo kiam du rigardoj kolizias la mienoj ridas unu al alia, sed en Irano oni firmigas la trajtojn kaj acidigas la vizaĝon kaj paŭtas unu al alia. Strange. Ĉu ne?

Sur la pavimoj en koridoroj, kaj entute en ĉiuj lokoj kies mallarĝeco devigas onin observi zorge pri pasado, oni devas pasi el la dekstro de la pasejo. Unu el tiuj pasejoj estas la ŝtuparo, kaj oni povas diri ke ĉ. 90% de la homoj ne observas. Ili kuras, aŭ tre malrapide mal/supreniras ĉiuj laŭ siaj stiloj. Maldekstre, dekstre ne diferencas. Ili nur volas ating la trajnojn, nur.

Sur la elektraj ŝtuparoj mi aŭdis ke oni devas stari dekstre en unu vico, por ke la hastaj personoj pasu. Sed oni senkiale koleriĝas pro la hastaj personoj. Ĉial ajn, iuj hastas, do ni devas permesi ilin pasi.

Ankaŭ la kondutoj de tiuj, kiuj timas de la elektraj ŝtuparoj estas ridindaj. Ili venas al la ŝtuparo timeme. La akompanoj helpas ilin kaj se ili eraras ĝuste meti sian paŝon. Kelkaj ŝirkrias kaj kaŭzas la ridon de aliaj.



Denove ĉi tie observi la vicon estas grava. La popolo tumulte iras al la elektraj ŝtuparoj kaj kaŭzas problemojn. Sed por ke ili movas kaj oni ne havas multan tempon ĉe la ŝtuparoj, la problemoj frue solviĝas kaj la movo daŭrigas.

Rigardo-manĝi: (Rigardo-manĝi estas tre vasta ĉapitro kiun mi pridiros en la trajnoj).

7. Sur la kajo



Ĉe la ŝovpordo de la interurba duetaĝa vagonaro:

Laŭ la tempo la kondutoj diferencas. Fruaj matenoj, kiam la laborantoj iras al siaj laborejoj en Tehrano tie estas katastrofa ĥaoso.

Multaj laboristoj laboras ekz. kiel tajloroj, ŝuistoj ktp en la bazaro de diversaj aĝoj.
La pli aĝaj estas trankvilaj sed la junaj formas

amikajn rondojn kiuj gardas sian grupon. Ili venas grupe aŭ sintrovas sur la kajo. Pro la juneca energio kaj ankaŭ pro la sinergio ili komencas interparoli, interŝerci kaj konduti vigle laŭtbrue, kaj ridegante.



En tiaj grupoj ofte unu fariĝas la ĉefo, kiu havas la arton kontroli la aliajn, dolĉe paroli, ridigi kaj laŭokaze kverelante kun aliaj popoloj, lerte kaj elokvente respondi kaj venki en la disputado. Eĉ esti lerta en probablaj bataloj.

Svarmas la pasaĝeroj antaŭ la pord-lokoj por ke la vagonaro venu kaj komenciĝu la antaŭe menciita konkurso. Sed ĉi tie proporcie laŭ pli granda dmensio.

La vagoaro alvenas kaj kaŭzas ondon en la svarmo de la popolo. En tiu tempo aŭdiĝas ia ne harmonia bruado el la popolo: Ne puŝu, Sinjoro; Ho, ne puŝu; Kion vi faras?

Puŝo malantaŭen kaj poste puŝo antaŭen kaj dum unu, du sekundoj la popolo entrajniĝas per la forto, frapoj, batoj kaj bari unu la alian.

En la interurba vagonaro depende de la horo kaj de la tumulto de la pasaĝeroj vi sukcesas havi sidlokon aŭ ne. Ĉar en horoj pro la tumulteco vi eĉ ne sukcesas eniri en la vagonaro kaj vi devas resti surpiede en la enirejo kaj… .

Nun komenciĝas la laŭteparoloj, kaj ridoj kaj pajacadoj kaj tiel ĝeni la popolon per la grupoj antaŭe mi menciis, iel diri la huliganoj, sed mirige ili estas laboristoj, ne huliganoj kaj tiele vidiĝas ke la limo inter la popoloj estas diafanj. T.e. la homoj eble mem ne scias kiaj homoj ili estas kaj kiel ili devas konduti.



Mi miras, vidante tiun saman konduton de la studentoj. Ekz. triope ,kvarope aŭ pli ĉirkaŭsidas kaj tre laŭte interbabilas (interkrias). Eble la knabinoj por allogi la knabojn kaj la knaboj por allogi la knabinojn.

Tre malofte vi vidas junulon kiu stariĝas por doni sian lokon al maljunulo. Eble krom se la maljunulo estos tre kaduka.

8. La rigardo-manĝi

Pro la stato de la seĝoj la bazaro de la rigardmanĝantoj estas varma. Mizeriĝas se bela virino sidiĝos antaŭ tia viro. Ŝi entute manĝiĝas ĝis la destino.
(la unuokula viro)

9. La demetado de la ŝuo

Vi estas trankvile sidanta sur la seĝo kaj pensas pri la beleco de la vivo kaj vi spektas la arbojn kaj la florojn, kiuj pasas de antaŭ viaj okuloj.

Abrupte vi sentas ian tre malbonan odoron de putritan karnon kaj pro la denseco de tiu malbonodoro eĉ vi ektusas.

En tiaj kazoj vi havas du rimedojn, aŭ protesti aŭ fuĝi laŭ la lumrapido. Mi mem preferas la duan.

10. ….

Vi vidas du junulojn tie samseksaj aŭ malsamseksaj, kaj ili emas samtempe aŭskulti muzikon. Nu, ili aŭdigas ian nuntempan kantiston ili aŭskultas (Fifi, Ŝuŝu, Andi, aŭ mi ne scias...)

11. Kolportistoj

La afero de la kolportistoj estas alia rakonto. Nu, ilin arestas la gardistoj en la stacidomoj, sed ili sinkaŝas kaj forkuras.

Ili venas per malbonaj korŝiraj voĉoj propagandas siajn varojn.

Se vi estas sida, tiom ne gravas sed se estos tumulta kaj vi estas stara, tiam kaŭzas problemo. Ili venas kaj iras, iras kaj venas.



Verkis: Mahmud Mirbozorgi
Fotoj: Hasan Mousavi, Fars Novaĵ-Agentejo

Denaska Parolanto

Elham Khanian

Ĉi tiu mallonga artikolo diskutas pri la koncepto de la Indiĝena aŭ denaska parolanto. Estas unu demando: Kiu estas indiĝena parolanto? Ĉu tiu estas kun ni de naskiĝo (nasko) aŭ estas akirebla? En ĉi tiu artikolo, ni klopodas proksimiĝi al la respondo.

Difino de la Indiĝena aŭ denaska parolanto ne klariĝas. Tiu koncepto (Indiĝena parolanto) ludas ege gravan rolon en aplika lingvistiko. Ferguson rimarkas: Lingvistoj donas specialan lokon al la indiĝenaj aŭ denaskaj parolantoj, ĉar ili provizas verajn, profitajn, kaj grandvalorajn informojn de lingvo (Ferguson, 1983). Noam Chomsky kredas, ke ĉiu estas Denaska parolanto de la individua lingvo, ke kreskas en lia/ŝia menso aŭ cerbo. La distingo inter la indiĝena parolanto kaj ne indiĝena parolanto ne estas evidenta kiel la diferencoj inter la seksoj estas evidenta. Tiu tute ne estas genetika diferenco, sed diferencoj inter la seksoj estas genetikaj. Se ni akceptas la modelon de Universala Gramatiko laŭ Noam Chomsky (1957), la diversaj lingvoj estas la samaj lingvoj kaj ili similas unu al la aliaj. Do de ĉi tiu vidpunkto tutaj lingvoj malsamas esence pri vortaroj. Tiu signifas, ke ĉiuj homoj havas gramatikon en siaj mensoj, ĉar ili konas almenaŭ unu lingvon. En ĉiuj lingvoj gramatiko estas simila ekzemple en ĉiuj lingvoj ekzistas verboj kaj objektoj. Do, ĉiuj homoj nur bezonas lerni novajn vortojn en alia lingvo.

La indiĝena aŭ denaska parolanto estas difinita per ses konceptoj (Davies 1991, 2003):

1. La denaska parolanto akiras la unuan lingvon en infanaĝo.
2. La denaska parolanto havas intuiciojn pri lia/ŝia idiolekta gramatiko.

3. La denaska parolanto havas intuiciojn pri trajtoj de la gramatiko de la standarda lingvo, kiu diferencas de lia/ŝia idiolekta gramatiko.
4. La denaska parolanto havas unikan kapablecon por produkto de la flua spontana prelego (Pawley kaj Syder, 1983).
5. La denaska parolanto havas unikan kapablecon por skribo kree (kaj ĉi tiu inkluzivas, la literaturo de la ĉiuj niveloj de la ŝercoj al epopeo, kaj de la metaforoj al la romanoj).
6. La denaska parolanto havas unikan kapablecon por interpreto kaj traduko al la unua lingvo (la indiĝena lingvo).

Ni konkludas, ke la koncepto de denaska parolanto restas ambigua. Estas multaj difinoj pri tiu koncepto, sed ne nur difino estas kompleta kaj ĝusta. Finfine, la adolta persono povas esti aŭ fariĝi Indiĝena aŭ denaska parolanto, se havos iun el subaj principoj:

1. denaska parolanto per naskiĝo, (tio signifas, ke la persono lernis la lingvon, ĉar la persono lernis la lingvon en infanaĝo senkonscie).
2. denaska parolanto, ĉar estas indiĝena uzanto.
3. denaska parolanto (aŭ indiĝena simil-parolanto) kiam la lernanto esceptas.
4. denaska parolanto tra edukado en la lando, kie oni parolas la specifan lingvon.
5. denaska parolanto tra longa loĝado en la alia lando.

Referencoj

1. Guy Cook, Barbara Seidlhofer(1997) Principle and practice in applied linguistic, (Angle)
2. Alan Davies (1997) Proficiency or the native speaker (Angle)
3. Alan Davies (1991) The native speaker in Applied Linguistics, Handbook of Applied Linguistics, New York. (Angle)
4. Paikeday, Thomas M. (1985) The Native Speaker is Dead! Toronto and New York: Paikeday

